

مرغی که رنجید و از بام پرید

سیمین سلیمانی

۹۳، سال تلخی برای اهالی موسیقی به‌ویژه موسیقی مقامی خراسان بود؛ سالی پرهیاهو که هربار خبر تلخ بیماری و مرگ یکی از استادان، سازها را با بغضی سنگین، خاموش می‌کرد. انگار همین دیروز بود، مهرماه ۹۳ که بزرگداشت دیرهنگام استاد پورعطایی، که در بیمارستان به‌سر می‌برد، تبدیل به مجلس تعزیه او شد؛ مجلسی که به وصیت خود استاد دوتارها و آوازهای مقامی در غمش فریادها کردند. متأسفانه استادان بزرگ و شناسنامه‌های موسیقی سترگ مقامی، مهجور ماندند و هنوز هم این سریال ادامه دارد و تأسف‌برانگیزتر آنکه دیگر از این نسل بزرگ و بی‌بدیل، حتی به تعداد انگشتان دست هم نمانده که همان‌ها نیز وضعیت اسف‌باری دارند گرچه این استادان شأن و مقامشان آن‌قدر بلند است که در خلوت خود فرورفته و روزگار می‌گذرانند، بی‌آنکه دستی دراز کنند، چراکه روحشان بلند است، اما غفلت مسئولان جای بسی تأسف دارد. هربار که این استادان بزرگ را به خاک سپردیم درواقع گنجینه عظیمی از دانسته‌های موسیقایی را بی‌آنکه از آن بهره یا سند درخوری داشته باشیم، زیر خروارها خاک، با دست‌های خود دفن کردیم... . مهرماه سال گذشته نیز صدای زیبای استاد پورعطایی که می‌خواند: «مرنجان دلم را که این مرغ وحشی / ز بامی که برخاست مشکل نشیند» برای همیشه خاموش شد و غمش در نهانخانه دل نشست... . در این یک سال مصاحبه‌هایی با اعضای خانواده استاد پورعطایی نیز داشتم، آنها به خاطر عملی‌نشدن وعده‌هایی که برای آرامگاه استاد داده شده بود، گله‌مند بودند.

مزار استاد پورعطایی تا ۲۰ روز پیش حتی سنگ قبر نداشت!

صفورا ناخدایی، همسر استاد پورعطایی به «شرق» می‌گوید: بچه‌ها می‌خواستند استاد در اینجا دفن نشود و قرار بود در مشهد به خاک سپرده شود اما در همان زمان مسئولان آن‌قدر آمدند و اصرار کردند و به من گفتند استاد ستاره این شهر است و قول و وعده‌های بسیاری برای آرامگاه او دادند، بالاخره من هم بچه‌ها را راضی کردم و استاد را به تربت‌جام آوردند و همین‌جا ایشان را دفن کردیم، قرار بود آرامگاه بعد از چهلم استاد درست باشد ولی این اتفاق نیفتاد، مزار همسرم تا همین حدود ۲۰ روز پیش حتی سنگ قبر هم نداشت و تلی از خاک بود؛ در این مدت میهمانان بسیاری از خارج و داخل کشور آمدند و با همان مزار که حتی سنگ قبری نداشت روبه‌رو می‌شدند؛ قرار بود برای استاد یادمان و آرامگاه درخور و مناسبی درست کنند اما بعد از گذشت یک سال تازه ۲۰ روزی می‌شود که سنگی بر مزار استاد پورعطایی گذاشته‌اند. همسر استاد بعد از شرح‌دادن پیگیری‌هایش از مسئولان در این یک سال برای ساخت آرامگاه استاد پورعطایی، ادامه داد: استاد پورعطایی بسیار مردمی بود، بسیار به شیخ احمد جامی ارادت داشت، هرچه از خوبی‌های او بگویم، کم است. من ۳۶ سال با او زندگی کردم ولی بازهم او را کامل نشناختم؛ استاد پورعطایی فقط یک استاد آواز و دوتار نبود، او عارفانه زندگی کرد. هرکسی که علاقه‌مند بود از یک بچه سه، چهار ساله گرفته تا پیرمردی که حتی شاید اصلا او را نمی‌شناخت وقتی از او تقاضا می‌کردند ساز بزند و آواز بخواند، دریغ نداشت و گاهی می‌شد که به استاد اعتراض می‌کردند و می‌گفتند: «تو هنرمند بزرگی هستی چرا برای هرکسی اجرا می‌کنی؟» او همیشه جواب می‌داد: «من از همین مردم هستم و برای همین مردم می‌خوانم و می‌زنم و باید خاکی بود و فروتن» و واقعا خود استاد همین ویژگی‌ها را داشت و به فرزندانم همین توصیه‌ها را می‌کرد و می‌گفت هیچ‌گاه خود را از مردم جدا ندانند. میهمانان زیادی برای دیدار با استاد به خانه ما می‌آمدند و استاد ساعت‌ها برای آنها ساز می‌زد و به سؤالات آنها با حوصله زیادی جواب می‌داد. خیلی‌وقت‌ها در خانه یا در خلوت خودش تا صبح ساز می‌زد گاهی هم من با آوازی او را همراهی می‌کردم، خود من تمام آهنگ‌های استاد را دوست دارم و البته عاشق دوبیتی‌ها و خواندن نوایی او هستم، حالا هم در تربت‌جام همه صدای استاد را در خانه دارند، یاد استاد همیشه ماندگار است، او بسیار مردم را دوست داشت و مردم هم به استاد علاقه زیادی داشتند. بر سر مزار استاد پورعطایی در قطعه هنرمندان تربت‌جام می‌روم، روی سنگ قبر او همان شعری نوشته شده که در روز مجلس تعزیه او در کلیپی با صدای خود استاد خوانده شد و بغض تمام دوستداران و حاضران سالن را شکست «طناب و چوب دارم را بیارید / غبار کوی یارم را بیارید / وصیت می‌کند پورعطایی / شب مرگم دوتارم را بیارید...». حالا استاد پورعطایی در یک قطعه به نام قطعه هنرمندان واقع در بهشت نبی تربت‌جام دفن شده، در این قطعه تنها مزاری که دیده می‌شود، مزار استاد پورعطایی است؛ درباره عملی‌نشدن وعده‌ها برای ساخت یادمان و آرامگاه استاد پورعطایی، فرماندار تربت‌جام در گفت‌وگویی با ایسنا، مطرح کرده است: «تا بعد از فوت ایشان هیچ قطعه‌ای به نام قطعه هنرمندان نداشتیم ولی اکنون آن قطعه شکیل و مناسب ساخته شده و آرامگاه مرحوم پورعطایی هم جانمایی‌اش انجام شد و سنگ‌قبر آن با توجه به مطالب و مضامینی که خانواده ایشان داشتند، نوشته و حدود ۲۰ روز پیش نصب شد. وی در پاسخ به اینکه قول‌هایی که مسئولان در آن زمان برای آرامگاه یا یادمان خود استاد داده بودند، چه شد و چرا عملی نشد، نیز اظهار کرد: وقتی قطعه هنرمندان می‌سازید دیگر چیزی به نام یادمان ندارید. قطعه با تیپ مشخص انجام شده و جانمایی سنگ‌قبرهای دیگر به یک شکل خواهد بود. اینکه در آن روزها بحث قطعه نام‌آوران بوده یا نه یا قرار بوده یادمان ویژه‌ای برای ایشان بگذارند، من بی‌خبرم؛ اما آنچه اتفاق افتاد درواقع در شورای فرهنگی، اجتماعی و شهرداری و مسئولان به یک نظر واحد رسیدند که به جای اینکه برای یک نفر یادمانی شکل گیرد، قطعه‌ای درست کنیم و هنرمندان در آن قطعه باشند. ما در شهرستان به هنرمندان یک نگاه واحد و یکنواخت داریم؛ نمی‌توان اگر هنرمند دیگری را از دست دادیم برایش یادمان بسازیم؛ درواقع آنچه باید به آن توجه کنیم، این است در بهشت نبی (آرامستانی که استاد پورعطایی در آن دفن شده است) قابلیت این وجود ندارد که برای هر یک از هنرمندان یادمانی درست شود؛ درنتیجه جمع‌بندی‌ای که اتفاق افتاد به این ختم شد یک قطعه هنرمندان متناسب با نام‌آوران داشته باشیم و به یک تیپ یکنواخت هنرمندان در آنجا دفن شوند ولی اینکه برای کل قطعه یادمان یا تندیس و جانمایی عکسی داشته باشیم، هنوز پرونده و باب آن باز است و ما به جای نمادسازی برای افراد، قطعه‌ای به نام قطعه هنرمندان داشته باشیم و نماد کلی برای کل قطعه را خواهیم داشت». البته مزار استاد بزرگ موسیقی خراسان تا همین ۲۰ روز قبل تلی از خاک بود، که در این‌باره نیز علی رستمی، فرماندار تربت‌جام، گفته است: «در جانمایی قطعه هنرمندان و شکل و شمایل آن ملاحظاتی نیز در منطقه در حوزه مردم متدین و انقلابیون شهر وجود دارد و باید متناسب با شأن هنرمند و با نظر به تمام ملاحظات، این اتفاق بیفتد؛ منزلت استاد پورعطایی بر کسی پوشیده نیست و البته صبوری و متانت خانواده استاد که ۲۰ روز پیش سنگ قبر گذاشته شد و علت طولانی‌شدن بازسازی آن نیز همین ملاحظات بود که با چالش مواجه بود که درنتیجه با دستور مستقیم خود من برای سالگرد ایشان به سرانجام رسید و به‌نظرم تا همین‌جا نیز کار بزرگی انجام شده است».

ادامه از صفحه ۱۰

خداحافظی با تک‌سالن‌های سینمایی

چطور می‌توان اهمیت این سینماها را بازیابی کرد؟

راستش را بخواهید ممکن است خیلی‌ها این حرف من را دوست نداشته باشند چون از بچگی در تک‌سالن‌های بزرگ خاطره دارند اما بسیاری مواقع. واقعیت ما را مجبور به خداحافظی با چیزهایی می‌کند که ممکن است آنها را دوست داشته باشیم. در اینجا واقعیت این است که تک‌سالن‌های بزرگ دیگر صرفه اقتصادی ندارند. در هیچ‌جای دنیا هم ندارند. به‌همین‌دلیل ده‌ها سال است سینماسازی تبدیل به ساخت مجموعه سینماهای چندسالنه و چندعملکردی شده است. به دلیل ورود رسانه‌های جدید این تک‌سالن‌ها توان رقابت ندارند و راهی نیست جز اینکه تغییر کالبدی و گاهی کاربری بدهند. در جایی‌که چیز با ارزش باشد، طبیعتاً باید به‌دقت بازسازی و تغییر کاربری دهد. سینما آزادی مورد خاصی داشت. چنان سوخته بود که سازه آن ذوب شده و قابل نگهداری و بازسازی نبود و باید کوبیده و از اول ساخته می‌شد اما همه سینماهای قدیمی شامل این قضیه نمی‌شوند. من اصلا توصیه نمی‌کنم آنها را کوبیده و دوباره از نو بسازند. سینماهای باارزش قدیمی باید با حفظ هویت خودشان بازسازی شوند اما حفظ هویت فضایی و معماری به‌این‌معنی نیست که دست به چیزی نزنیم. درواقع ما مجبوریم تصرفاتی در فضای معماری داخلی آنها انجام دهیم.

اساسا تا چه اندازه کشور ما ظرفیت و نیاز به مجتمع‌های تجاری، مال‌ها و پردیس‌های سینمایی-تجاری دارد؟

حوزه مجموعه‌های تجاری بزرگ، حوزه دیگری است که نقدهای جدی هم در مورد آن شده ولی درعین‌حال طرفدارهای بزرگی هم دارد. نظر شخصی‌ام این است که در یک کلان‌شهر چندمیلیون‌نفری به مقیاس‌های مختلفی از کاربری تجاری احتیاج داریم. همان‌طور که به یک مقیاس کوچک زیرمحله‌ای در حد یک بقالی احتیاج داریم، به مقیاس‌های بزرگ‌تر محله‌ای و حتی به شاپینگ‌مال هم احتیاج داریم اما هرکدام باید در جای مناسب خود قرار گرفته باشد و در طبقه‌بندی فضایی و شهری درستی ساخته شده باشند. بی‌رویه شاپینگ‌مال‌ساختن درست نیست. این مشکل از جایی ناشی می‌شود که گروه‌هایی در سال‌های گذشته به‌سرعت ثروت‌های زیادی به دست آوردند و نمی‌دانند از این ثروت چگونه استفاده کنند و شاید حتی نمی‌توانند از ایران خارج کرده جای دیگری سرمایه‌گذاری کنند و درنتیجه شاپینگ‌مال ساخته می‌شود و باز هم شاپینگ‌مال ساخته می‌شود. این درست نیست؛ چون همه آن شاپینگ‌مال‌ها لزوما براساس مطالعه و برنامه‌ریزی شهری صحیح ساخته نشده‌اند و گاهی صرفا بحث سرمایه‌گذاری مطرح است و صاحبان سرمایه‌های خیلی بزرگ هم در سال‌های گذشته نشان دادند که توانایی تغییرکاربری زمین‌های بزرگ شهری به شاپینگ‌مال را دارند.

رویداد

جدیکار داور تئاتر مقاومت

شرق: هما جدیکار به‌عنوان یکی از اعضای هیأت انتخاب بخش صحنه‌ای پانزدهمین جشنواره تئاتر مقاومت و مهدی آشنا نیز به‌عنوان دبیر بخش عکس و پوستر این دوره از جشنواره معرفی شدند. جدیکار که بخش صحنه‌ای این دوره از جشنواره تئاتر مقاومت را داوری می‌کند، مدرس دانشگاه‌های هنر، تربیت‌مدرس و عضو هیأت علمی دانشگاه تهران بوده و رئیس انجمن نمایشگران عروسکی خانه تئاتر نیز هست. همچنین مهدی آشنا طی حکمی از سوی حسین پارسایی، دبیر جشنواره تئاتر مقاومت، به‌عنوان مدیر بخش عکس و پوستر معرفی شد.

تماشا خانه

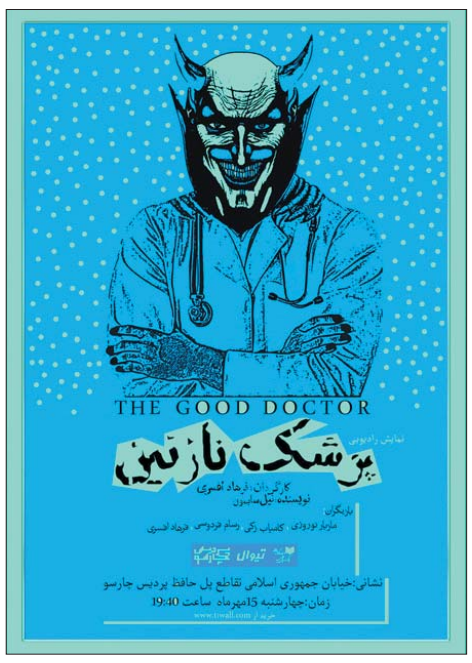
چند سطر درباره «پزشک نازنین»

روایت ترس و طنز و تنفر

مجتبی حدیدی

پزشک نازنین پانزدهم مهرماه در سالن شماره دو پردیس چهارسو به کارگردانی فرهاد افسری به صورت نمایش‌نامه‌خوانی اجرا شد. مازیار نوری (کشیش)، کامیاب زکی (ولگرد)، رسام فردوسی (دستیارپزشک) و فرهاد افسری (در نقش نویسنده) بازیگران این نمایش‌نامه هستند. مدیر صحنه احسان مصطفی، عکاس، زینب یوسفی و دستیار کارگردان هم فربد افسری است. خالق این نمایش‌نامه نیل سایمون از درام‌نویسان مشهور قرن بیستم آمریکاست. مسئله قابل‌توجه اینکه نیل سایمون براساس داستان‌کوتاه‌های آنتوان چخوف، پزشک نازنین را نوشته است. هیچ‌کسی به اندازه چخوف در نمایش‌نامه‌نویسی موفق نبوده و هیچ‌کس مانند نیل سایمون در تئاتر برادوی سرشناس نبوده است. درواقع برخورد فرهنگ روسی و آمریکایی چنین درام ماندگاری را به وجود آورده است. داستان در طنزی تلخ روایت می‌شود و ترس و تنفر منابع فرامتنی این اثر هستند. درماندگی انسان عصر جدید مسئله‌ای است که به مخاطب نشان داده می‌شود. در پرده نخست، دستیار غیرحرفه‌ای دندان‌پزشک، کشیدن دندان یک کشیش را برعهده می‌گیرد و اتفاقاتی پیرامون این موضوع رخ می‌دهد. در پرده دوم یک نویسنده در کنار اسکله به مردی ولگرد برخورد می‌کند. ولگرد به‌خاطر دریافت سه روبل حاضر است خود را به صورت نمایشی غرق کند. در لحظات آخر نویسنده باید نام کسی را که ولگرد گفته صدا بزند تا شخص سوم وارد شود و او را نجات بدهد. برحسب اتفاق نام منجی در ذهن نویسنده فراموش می‌شود و این‌بار ولگرد به‌طور واقعی غرق می‌شود. پزشک نازنین طنزی درون‌نوشتار است که در ژانر انتقادی و در قالب طنز تلخ، بشر سرگشته عصر جدید را نشان می‌دهد.

این نمایش اولین‌بار در ۲۷ نوامبر سال ۱۹۷۳ در سالن تئاتر یوجین اونیل در نیویورک روی صحنه رفته است، اما نمایش‌نامه‌خوانی آن به کارگردانی فرهاد افسری نزدیک به نمایش رادیویی است. تفاوت اصلی این کار با نمایش‌نامه‌خوانی در این است که صحنه‌خوانی‌ها حذف شده‌اند و افکت و موسیقی جای آنها را گرفته است. کارگردان در نورپردازی نیز از نور موضعی استفاده کرده و دقیقا اجرا با متن برابری می‌کند. حتی لهجه زبان مبدأ در روند کار حفظ شده است. فرهاد افسری می‌گوید: «سعی کردم لطمه‌ای به متن نخورد و به آن وفادار بمانم. البته در دیالوگ‌ها تغییراتی جزئی لحاظ شده است. وفاداری به زبان مبدأ امر دیگری است و فاصله‌گذاری در اجرا موضوعی دیگر. اگر می‌خواستم با فاصله‌گذاری تغییراتی در ساختار متن به وجود بیاورم ممکن بود در انتقال زبان اولیه و استقرار آن در ذهن مخاطب موفق نشوم». با توجه به حجم صدا و آکسان‌گذاری‌ها معلوم است که تمرینات بیانی به‌خوبی صورت گرفته. حتی در بخش دیداری بازی‌های اندامی دیده می‌شوند و مخاطب با یک خوانش ساده توسط بازیگران طرف نمی‌شود. بازیگران از اجزای صورت در بازی نیز بهره می‌گیرند و تنها شنیدار مخاطب برای کارگردان در اولویت نبوده است، اما پوستر کار پیچیده نیست. برعکس متن و نام نمایش‌نامه، این پزشک اصلا نازنین نیست. پزشک در این نمایش‌نامه دروغ‌گو و ناوارد به امر طبابت است. به‌همین‌خاطر سعی شده در پوستر آمیختگی طنز تلخ و ترس دیده شود. اگر تصویر پوستر فقط ترسناک بود، با متن هماهنگی کامل نداشت و اگر فقط شاد بود جنبه تلخ آن دیده نمی‌شد. این اثر را ابتدا شهرام زرگر و سپس آهو خردمند در ایران ترجمه کرده‌اند.



خبرسازان

استعفای سرسنگی از مدیرعاملی خانه هنرمندان

شرق: مجید سرسنگی، مدیرعامل خانه هنرمندان ایران، از سمت خود در این نهاد فرهنگی- هنری که از زیرمجموعه‌های شهرداری تهران است، کناره‌گیری کرد و محمد سریر، رئیس هیأت‌مدیره خانه موسیقی، طبق تصمیم جدید شورای‌عالی خانه هنرمندان به‌عنوان سرپرست این نهاد معرفی شده است. روابط‌عمومی خانه هنرمندان نیز در این خصوص اعلام کرد: نشست شورای‌عالی خانه هنرمندان ایران یکشنبه ۱۹ مهرماه در محل این خانه برگزار شد. در این نشست که با حضور رئیس و اعضای شورای‌عالی خانه هنرمندان ایران برگزار شد، با درخواست استعفای مجید سرسنگی که برای دومین‌بار به این شورا ارائه شده بود، موافقت شد. در این نشست همچنین مقرر شد تا انتخاب گزینه جدید برای سمت مدیرعامل، دکتر «محمد سریر»، رئیس شورای‌عالی خانه هنرمندان ایران، نیابتا سرپرستی امور و انجام وظایف مدیرعامل را بپذیرد. تا پیش از کناره‌گیری سرسنگی از مدیریت خانه هنرمندان ایران، حضور افرادی چون مجید رجبی‌معمار، مدیر اسبق شبکه جام‌جم، نیز مطرح بود که در نهایت محمد سریر این حکم را دریافت کرد.

مجمع عمومی شورای‌عالی خانه هنرمندان ایران دی‌ماه سال جاری برگزار خواهد شد که طی آن مدیرعامل جدید این نهاد بعد از حضور چهارساله سرسنگی معرفی خواهد شد.

هنر و ادبیات کردهای خراسان در گفت‌وگو با کلیم‌الله توحدی

کلیدر داستان کردهای خراسان است

فیض‌الله پیری: هرجا کرد است، نشانی از رنج و عشق وجود دارد و استاد کلیم‌الله توحّدی (کانیمال) به گواه داستان زندگی‌اش این دو را به فراوانی در خود جای داده است. او دی‌ماه ۱۳۲۰ در روستای اوغاز (دارالعلم سرحد قوچان) شهرستان شیروان از مادر زاده شد و حاصل ۷۴ سال فرهیختگی و زندگی پربار فرهنگی، انتشار کتاب‌های ارزشمند و از جمله ۳۰ اثر منتشرنشده است. از کتاب‌های او می‌توان به مجموعه هشت جلدی «حرکت تاریخی کرد به خراسان» و «کلیدر به روایت اسناد تاریخی» اشاره کرد. قابل توجه است که کار اصلی توحدی موسیقی است و در زمینه موسیقی خراسان علاوه بر انتشار کتب و آلبوم‌های جذاب، نوازنده‌ای ماهر و خواننده‌ای محبوب است.

جناب توحدی، می‌خواستم از همین کتاب اخیر آغاز کنیم. ذهنیت نوشتن کتاب «کلیدر در اسناد تاریخ» از کجا شکل گرفت و شما چگونه به فکر افتادید که اسناد کلیدر را به صورت واقعیت منتشر کنید؟

می‌دانید که کار اصلی من موسیقی است و از کودکی دنبال این کار بودم و آواز می‌خواندم. آهنگ «خان‌کلمیشی» را هم شنیده بودم. نمی‌دانم شما لوح فشرده‌ای که ضبط کرده‌ام، گوش داده‌اید یا نه؟ بعدها که بزرگ شدم، از هرکسی که می‌پرسیدم جواب درستی نمی‌شنیدم تا اینکه سال ۱۳۶۳ آقای دولت‌آبادی، کلیدر را منتشر کرد و من فهمیدم این همان داستان است. چندین‌بار کتاب را خواندم. کتاب بسیار زیبا و خوبی است. خیلی چیزها از این داستان آموختم، اما متوجه شدم این داستان در جلد دهم رها شده و «خان‌محمد» بنا به قول «گل‌محمد» باید انتقام می‌گرفت، اما رفت و خبری نشد. آن وقت من این جریان را دنبال کردم. در کتاب توضیح داده‌ام که آنها وقتی رفتند، حاج‌صبرخان از این جمع تنها مانده بود. رفتم با او صحبت کردم «که در آنجا من نوشته‌ام، دنبال اسناد و مدارک بودم. شنیدم که آقای دولت‌آبادی گویا مصاحبه کرده بودند که کُردی در کار داستان نبوده و از این مسایل. برای همین تصمیم گرفتم من دنبال اسناد و مدارک بروم و نشان دهم که داستان از چه قرار بوده است. اگر کُرد نبوده، شما در منطقه سبزوار - محل رویداد داستان که کرد هستند- نمی‌توانید قهرمانی را پیدا کنید که این کشش را داشته باشد. این قهرمان حتما باید کرد باشد که خود را به آب و آتش بزند و برای حفظ ناموس خود و اطرافیانش - بلوچ‌ها- زندگی‌اش را برباد می‌دهد. من با بازماندگان اینها صحبت کردم؛ از جمله با دختر خان‌محمد که تنها مانده بود و همین‌طور کسانی که در آنجا دخیل بودند». قربان بلوچ «- که بعدها به شوروی رفت - آمده بود و فیلم‌هایی از او تهیه کرده‌اند، اما با سؤالات بی‌هدف. البته باید اضافه کنم بعد از بازگشت قربان بلوچ از روسیه، پسرش مصاحبه‌ای با او انجام داده بود که در سه کاست ضبط شده که بعد از انتشار کتاب کلیدر در اسناد تاریخی به دست من رسید. در تجدید چاپ کتاب حتما این گفت‌وگو را نیز اضافه می‌کنم.

می‌دانیم که اسنادی هم در فضای رسانه‌ای از جمله عکس‌هایی از صحنه اعدام «گل‌محمد» منتشر شده بود و روایات گوناگونی از آن ارائه شد. شما چه فکر می‌کنید؟

چیزی نشنیدم. اما تشکر هم کردم که این داستان را نوشته، چون اگر ایشان نبود، من دنبال این کار نمی‌رفتم. هزاران داستان مثل کلیدر در منطقه ما رخ داده، مثل داستان‌های سردار «عوض‌خان»، «ججوخان» و سردار «تحفه گل» شیرزن کُرد جلالی و مرزدار قلعه فیروزه که کسی نبوده اینها را بنویسد. در مورد عکسی هم که شما گفتی منتشر شده، باید بگویم که کسی نتوانست آن را شناسایی کند، من خودم شناسایی کردم.

آقای دولت‌آبادی هم کُرد هستند؟

خیر، ایشان از دولت‌آباد سبزوار و از تات زبان‌ها هستند.

با ایشان رابطه دوستی دارید؟

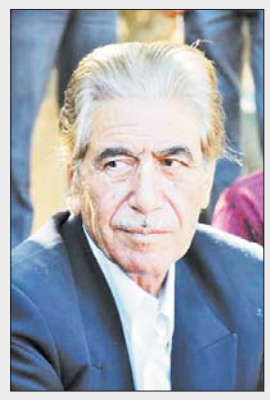
متأسفانه نه. ایشان را هنوز ندیده‌ام. اما اظهارنظر و مصاحبه‌هایشان را خوانده‌ام.

پس شما اثبات می‌کنید که داستان کلیدر مربوط به کُردهای خراسان است؟

بله، فقط نام‌ها را عوض کرده‌اند. حق هم داشت. اما در کتاب من، اسامی را واقعی نوشته‌ام. مثلا بلقیس نام مستعار گلستان است. شخصی مثل کلمیشی که دولت‌آبادی او را زیاد نکوهش می‌کند، آدم والایی بوده است. وقتی کتاب منتشر شد، عده‌ای مرا تحریک کردند که بیا از دست دولت‌آبادی شکایت کن، چون به ما توهین کرده است. گفتم شما این‌قدر دلسوزی نکنید! می‌خواهید نشان دهید که دلتان به حال ما زیاد سوخته است!

از نظر شما آقای دولت‌آبادی از چه زاویه‌ای روایت را تغییر داده و به آن هویت داستان بخشیده است؟ آیا صرفا تغییر نام شخصیت‌ها مطرح است یا نفی هویت کُردها و تغییر کلیت داستان؟

تغییر شخصیت‌ها مطرح بوده است. ما باید بپذیریم که این داستان در آنجا روی داده است، اما دولت‌آبادی قصد داشته، لباس داستان حرفه‌ای بر تن آن بپوشاند و یک رمان بنویسد. البته بسیار خوب و زیبا نگاشته‌اند، اما در مصاحبه‌هایی که انجام داده است، تلاش می‌کند انکار کند که در داستان کرد وجود داشته است. امثال آقای «سعید نفیسی» هم که درباره ظرفیت‌های اجتماعی ایران نوشته است، می‌گوید که کرد وجود نداشته، مردم به چوپان‌های خود کرد می‌گفتند! من در کتاب تازه‌ام به ایشان پاسخ داده‌ام.



البته چنان‌که مرحوم ابراهیم یونسی هم معتقد است، ضرورتا هر نویسنده‌ای حتما براساس آنچه روی می‌دهد، داستان نمی‌نویسد. شخصیت‌ها را تغییر و داستان را به شکلی پرورش می‌دهد که ساختار موردنظرش را بسازد.

بله، در رمان‌نویسی دست نویسنده باز است، اما من واقعیت تاریخی را نوشته‌ام، نه رمان.

شما فکر می‌کنید آقای دولت‌آبادی تاریخ را تغییر داده‌اند؟

نه، ایشان رمان نوشته و در چند هزار صفحه پرورش داده‌اند. فقط خواسته فضای فرهنگی آن دیار را توصیف کند و خوب هم توصیف کرده‌اند.

اما به قول شما این پهلوانی‌ها فقط از کردها برمی‌آید و ایشان اشاره‌ای به موضوع نکرده‌اند.

بله، حتما چنین است و از عهده کسی دیگر نمی‌آید. گفتند که کلمیشی بوده‌اند، اما نگفته که کلمیشی‌ها کرد بوده‌اند. در چند جا اشاره‌ای جزئی کرده، اما اشاره‌هایش تحت تأثیر بقیه کار قرار دارد.

شما در کتاب حرکت تاریخی کردها به خراسان، بیشتر به مهاجرت کردها در تاریخ معاصر و مشخصا در زمان صفوی‌ها می‌پردازید.

بله، آن شش جلد را از زمان صفوی به بعد نوشته‌ام. مهاجرت در سه مرحله صورت گرفته است. یک مرحله شاه‌اسماعیل صفوی کوچ اجباری می‌دهد، یک‌بار شاه‌طهماسب و نهایتا کوچ بزرگ. در مهاجرت زمان شاه‌اسماعیل، قهرمانی‌ها (کردها قهرمانلو) بوده‌اند. اینها از منطقه قرامان دیار بکر آمده‌اند. رئیس این طایفه «بیرام (بهرام) بگ کرد قهرمانلو» بود که با بداق سلطان مکری کرد مهابادی که مسجد سرخ مهاباد را ساخته، جنگید و او را شکست داد. شاه‌اسماعیل سه خواهر داشت که هر کدام را به یکی از سرداران کرد داد؛ از جمله یکی از آنها را به همین بیرام بگ، یکی را به کردهای مهاباد و یکی را به «خان‌محمدخان استاجلو» که عده‌ای به دروغ و بدون سند نوشته‌اند، کرد نبوده، ترک بوده است؛ مثل «محمد فضولی»، شاعر کرد که او را ترک معرفی می‌کنند. ما مستند می‌گویم اینها همه کرد هستند. شاه‌اسماعیل کردهای قرامانلو و کردهای کلهر و عده‌ای دیگر را آورد. شاه‌طهماسب هم عده‌ای دیگر از اینها را مهاجرت می‌دهد. در مرحله سوم کوچ بزرگی روی می‌دهد که شامل «چموش دزک» می‌شود که خودش شامل بیش از صد ایل و طایفه است.

اینها همه از قفقاز، عراق و شمال شرق ترکیه آمده‌اند. همونده‌های بسیاری از این کردها الان در ترکیه هستند، اما بابان‌ها را می‌دانیم که اهل «شارەزور» (شهرزور) عراق هستند. می‌دانید که کلهرها با نام کرمانشاه شناخته شده هستند. شما باید کتاب «اسفراین» من را بخوانید تا بدانید که قبادخان کلهر چه مردانگی‌ای در تاریخ ثبت کرده است. نادرشاه باز یک سری را از کردستان عراق آورده است. فکر می‌کنم بارزانی‌ها را که در خراسان معدودند، نادرشاه آورده است. همین نادرشاه برای حفظ و نگهداری سرحدات ایران با عثمانی و برای جلوگیری از تهدیدها، پنج هزار نفر از کردهای خراسان را به ارزروم برد. همین آقای اوجالان رهبر مخالفان کرد در ترکیه، از همان کردهای کرمانج است. وقتی که نادر کشته شد، اینها آنجا ماندند.

یادم می‌آید که حدود ۱۵ سال پیش در یک برنامه تلویزیونی هم گفتید از زندگی و موسیقی آنها فیلم گرفته‌ام.

بله، کمی هم فیلم دارم. الان سیاه‌چادرها دیگر نیستند؛ چون گله‌داری و بز نمانده است. وقتی بز نباشد، مو نیست، وقتی هم مو نباشد، نمی‌توانید سیاه‌چادر ببافید. الان همگی چادرهای «برزنتی» استفاده می‌کنند. از شتر و اسب خبری نیست و تراکتور جایشان را گرفته است. تقریبا کوچ‌نشینی به روش سنتی تمام شده؛ چون مرتع از بین رفته است. روستاییان تمام مراتع را شخم زدند و به زمین کشاورزی تبدیل کرده‌اند. حدود سه هزار خانوار از عشایر ما هنوز کوچ‌رو هستند، ممکن است بیش از آن تعداد نیمه‌کوچ‌نشین داشته باشیم.

از پراکندگی جغرافیایی کردها در خراسان بفرمایید. چه اطلاعاتی در این زمینه می‌توانید به ما و خوانندگان بدهید؟ مشخصا کردها در چه نقاطی ساکن هستند؟

طول و عرض جغرافیایی کردهای شمال خراسان را در کتاب نوشته‌ام. شمالی‌ترین شهر مرزی ما «باجگیران»، یعنی مرز ایران و روسیه است. مردمان باجگیران از کردهای کیکانلو و مربوط به همین روستای اوغاز هستند. روستای سوزان ده و بعد از آن رباط زعفرانلو هست که در جنوب جاده تهران-مشهد و جنوبی‌ترین نقطه مشهد قرار دارد. فکر می‌کنم قریب به ۲۰۰ کیلومتر از باجگیران تا رباط زعفرانیه (قلعه خان‌محمد کلمیشی که درآنجا دفن شده) عرض جغرافیایی کردها در خراسان باشد.

ادامه در صفحه ۱۲